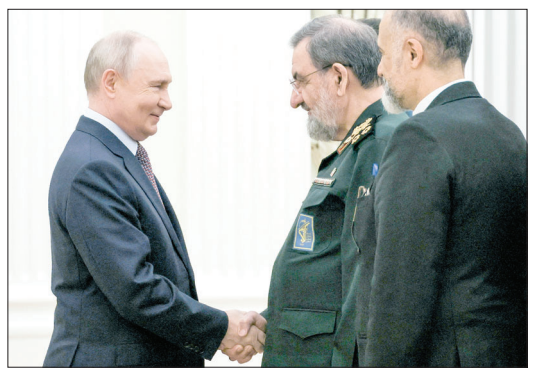
گزارش

رایزنی‌های شورای عالی امنیت ملی برای پایان جنگ و تثبیت نظم امنیتی منطقه

دیپلماسی از کانال شعام

رضایی: تا آمریکایی‌ها به هفت شرط ما عمل نکنند، نه تنگه هرمز باز می‌شود و نه مذاکره‌ای در کار است



موسی موحد: تحولات دیپلماتیک اخیر ایران نشان می‌دهد که شورای عالی امنیت ملی در کنار کانال‌های رسمی وزارت امور خارجه و مسیر مذاکراتی به ریاست محمدباقر قالیباف، به یکی از محورهای فعال مدیریت دیپلماسی در شرایط جنگی تبدیل شده است. سفر محسن رضایی، دبیر شورای عالی امنیت ملی، به مسکو و دیدار با ولادیمیر پوتین از یک سو و سفر علی باقری‌کنی، معاون دبیر این شورا، به پکن و رایزنی با مقام‌های چینی از سوی دیگر، بیانگر فعال‌شدن یک مسیر مکمل در سیاست خارجی ایران است؛ مسیری که مأموریت آن صرفا انتقال پیام نیست، بلکه رایزنی درباره پایان جنگ، ترتیبات امنیتی پساجنگ و جلب حمایت قدرت‌های مؤثر بین‌المللی را نیز در بر می‌گیرد. اهمیت این تحرکات زمانی روشن‌تر می‌شود که رضایی به صراحت مسئولیت دیپلماسی در زمان جنگ را متوجه شورای عالی امنیت ملی دانسته است. با این حال، این تحول به معنای تعدد مراکز تصمیم‌گیری یا چندصدایی در سیاست خارجی نیست؛ چنان‌که عباس عراقچی و اسماعیل بقایی نیز بر جایگاه قالیباف به‌عنوان مذاکره‌کننده ارشد و نقش هماهنگ‌کننده شورای عالی امنیت ملی تاکید کرده‌اند.

مسکو؛ پیام تهران به پوتین و مأموریت شورای عالی امنیت ملی برای مدیریت پایان جنگ

سفر محسن رضایی به مسکو و دیدار او با ولادیمیر پوتین را باید یکی از مهم‌ترین تحرکات دیپلماتیک ایران در شرایط کنونی جنگ ارزیابی کرد؛ دیداری که فراتر از یک ملاقات دوجانبه معمول، حامل پیام‌های سیاسی و امنیتی تهران به یکی از بازیگران اصلی معادلات بین‌المللی بود. رضایی پس از حضور در کاخ کرملین، اعلام کرد که با مأموریت انتقال پیام رهبر انقلاب به روسیه سفر کرده و ایشان مایل بودند این پیام در سریع‌ترین زمان ممکن به رئیس‌جمهور روسیه ابلاغ شود. پوتین نیز سلام گرم و صمیمانه خود را به رهبر انقلاب رساند. بر اساس توضیحات دبیر شورای عالی امنیت ملی، در این دیدار درباره مسائل مهم منطقه، تحولات جنگ، شرایط پس از جنگ و ترتیبات امنیتی آینده منطقه گفت‌وگو شده است. رضایی همچنین گزارشی از نشست چهار کشور در تهران به پوتین ارائه کرده است؛ موضوعی که نشان می‌دهد رایزنی مسکو صرفا بر توقف درگیری‌ها متمرکز نبوده و ابعاد گسترده‌تری از آینده امنیتی منطقه را نیز در بر گرفته است.

یکی از مهم‌ترین محورهای اعلام‌شده پس از این دیدار، موضع پوتین در قبال جنگ بود. به گفته رضایی، رئیس‌جمهور روسیه اعلام کرده است برای پایان جنگ هر کمکی از دستش برآید انجام خواهد داد. او همچنین بمباران تأسیسات هسته‌ای ایران را محکوم کرده و جنگ علیه ایران را ظالمانه دانسته است. در همین حال، شبکه المیادین به نقل از یک منبع آگاه ایرانی گزارش داد که موضوع اصلی مذاکرات رضایی و پوتین، پایان‌دادن به جنگ بوده است. بر اساس این روایت، رضایی بر موضع تهران درباره شروط هفت‌گانه تأکید کرده و گفته است ایران پیش از تحقق این شروط، تنگه هرمز را باز نخواهد کرد و درباره این تصمیم نیز مذاکره‌ای انجام نخواهد داد. البته در کنار این روایت، حواشی رسانه‌ای دیدار نیز قابل توجه بود. برخی رسانه‌های غربی از ارائه ابتکار سیاسی جدیدی از سوی رضایی به پوتین سخن گفتند؛ ادعاهایی که یک منبع بلندپایه امنیتی و سیاسی ایران در گفت‌وگو با المیادین آنها را ساختگی و بی‌اساس دانست. این منبع تصریح کرد تهران پیش از اجرای کامل و هم‌زمان شروط هفت‌گانه خود، فایده‌ای در برداشتن گام‌های جدید برای پیشبرد دیپلماسی نمی‌بیند. این موضع‌گیری از آن جهت اهمیت دارد که نشان می‌دهد تهران در پی تفکیک میان اصل مذاکره و پذیرش پیش‌شرط‌های طرف مقابل است. به بیان دیگر، فعال‌بودن کانال‌های دیپلماتیک به معنای عقب‌نشینی از مواضع اعلام‌شده نیست.

در همین چارچوب، مسئله جایگاه رضایی در ساختار مذاکرات نیز مورد توجه قرار گرفت. عباس عراقچی در گفت‌وگو با شبکه الجزیره، در پاسخ به پرسشی درباره نامه جی‌دی ونس به محسن رضایی، تأکید کرد: «از نظر ما، مذاکره‌کننده ارشد ما همچنان جناب آقای دکتر قالیباف هستند». او افزود رضایی نیز حمایت کامل خود را از این موضوع اعلام کرده و تصمیم‌ها به‌صورت جمعی اتخاذ و اجرا می‌شوند. اسماعیل بقایی، سخنگوی وزارت امور خارجه نیز همین چارچوب را تبیین کرد و گفت محمدباقر قالیباف مذاکره‌کننده ارشد ایران است و مدیریت روند دیپلماسی کشور در شورای عالی امنیت ملی انجام می‌شود. بنابراین، اهمیت سفر مسکو را باید در فعال‌شدن ظرفیت دیپلماتیک شورای عالی امنیت ملی و تکمیل کانال‌های موجود جست‌وجو کرد، نه در شکل‌گیری یک مرکز مستقل و رقیب برای مذاکرات. این شورا در شرایط جنگی، نقش هماهنگ‌کننده و راهبردی خود را در پیوندزدن ملاحظات نظامی، سیاسی و امنیتی با دیپلماسی پررنگ‌تر کرده است.

پکن؛ باقری‌کنی در چین و تلاش شی برای تثبیت جایگاه پکن پیش از دیدار با ترامپ

پیش از سفر محسن رضایی به مسکو، تحرک دیپلماتیک دیگری در شرق آسیا جریان داشت که از منظر معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی اهمیت کمتری از رایزنی‌های تهران و مسکو ندارد. سفر دوشنبه گذشته علی باقری‌کنی، معاون دبیر شورای عالی امنیت ملی ایران، به پکن و دیدار او با وانگ یی، وزیر امور خارجه چین، نشان می‌دهد تهران در کنار رایزنی با روسیه، در حال فعال‌کردن ظرفیت‌های سیاسی و اقتصادی چین برای مدیریت بحران کنونی است. وزارت امور خارجه چین در بیانیه مربوط به این دیدار اعلام کرد وانگ یی، گفت‌وگو و مذاکره را تنها راه‌حل درگیری‌های کنونی در غرب آسیا دانسته و بر حمایت پکن از ایران در حفاظت از حاکمیت و امنیت خود تأکید کرده است. وزیر خارجه چین همچنین آمادگی کشورش را برای همکاری با همه طرف‌ها به منظور بازگرداندن صلح و ثبات به منطقه اعلام کرد.

باقری‌کنی نیز در این دیدار ضمن تشریح مواضع ایران، بر عزم تهران برای حفاظت از امنیت، حاکمیت و تمامیت ارضی کشور و مقاومت در برابر سلطه و تهدیدها تأکید کرد. او همچنین از ابتکارات شی جین‌پینگ برای آرام‌کردن اوضاع منطقه حمایت کرد و خواستار ایفای نقش مؤثرتر چین در تأمین صلح بین‌المللی و منطقه‌ای شد. اما اهمیت این دیدار را نمی‌توان صرفا در مناسبات دوجانبه ایران و چین خلاصه کرد.

ادامه در صفحه ۳

واکاوی وضعیت ژئوپلیتیکی ایران و منطقه در گفت‌وگوی «شرق» با علیرضا محرابی

جغرافیای بی‌قرار خاورمیانه و ادراک راهبردی ایران

محرابی: اسرائیل یا به دنبال انزوای کامل حکومت در ایران است یا حکومتی وفادار



عکس: سهند تاکی، شرق

عبدالرحمن فتح‌الهی: تحولات پس از هفتم اکتبر ۲۰۲۳، معادلات ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی ایران و منطقه غرب آسیا را وارد مرحله‌ای به‌مراتب پیچیده‌تر و غامض‌تر کرده است. پیامدهای راهبردی عملیات طوفان الاقصی، در کنار تجربه جنگ‌های ۱۲روزه و ۴۰روزه، نه‌تنها موازنه‌های پیشین قدرت را با چالش مواجه کرده، بلکه بر ابهام‌های امنیتی، آرایش ائتلاف‌های منطقه‌ای، الگوهای بازدارندگی و موقعیت بازیگران فرامنطقه‌ای نیز افزوده است. در چنین شرایطی، ایران با محیطی روبه‌رو است که در آن مرز میان رقابت و تقابل، بازدارندگی و رویارویی و حتی نظم و بی‌نظمی منطقه‌ای بیش از گذشته سیال شده است. از همین رو، بسیاری از تحلیلگران معتقدند خاورمیانه وارد مرحله‌ای تازه از دگرگونی نظم ژئوپلیتیکی شده است؛ مرحله‌ای که هنوز مختصات نهایی آن روشن نیست و جایگاه آینده ایران در آن به یکی از مهم‌ترین پرسش‌های راهبردی منطقه تبدیل شده است. برای واکاوی ابعاد ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی جایگاه کنونی ایران و بررسی چشم‌اندازهای پیش‌روی آن در معادلات منطقه‌ای و بین‌المللی، با دکتر علیرضا محرابی، تحلیلگر ارشد حوزه ژئوپلیتیک و ژئواستراتژی و استاد جغرافیای سیاسی دانشگاه شهید بهشتی، به گفت‌وگو نشسته‌ایم که صاحب تألیفاتی همچون «ژئوپلیتیک و تحول اندیشه حکومت در ایران» است. آنچه در ادامه می‌آید، حاصل این گفت‌وگو است.

●●●

برای آغاز بحث، مایلم از وضعیت کنونی ژئوپلیتیک خاورمیانه و معماری نظم منطقه‌ای در پیرامون ایران شروع کنیم. امروز در تحلیل تحولات منطقه، مفاهیم و سناریوهای متفاوتی مطرح می‌شود؛ از آنارشی و آشوب گرفته تا بی‌نظمی و عدم تعادل ژئوپلیتیکی. از سوی دیگر، مسائلی همچون طرح اسرائیل بزرگ، تحولات تنگه هرمز و معادلات قدرت در قفقاز، بر پیچیدگی‌های محیط راهبردی ایران افزوده‌اند. با توجه به این تحولات و رقابت‌های جاری، ارزیابی شما از نظم ژئوپلیتیکی حاکم بر خاورمیانه چیست؟ ایران امروز در مواجهه با چه نوع معماری قدرت و چه آرایش ژئوپلیتیکی در محیط پیرامونی خود قرار گرفته است؟

برای تحلیل وضعیت منطقه، ابتدا باید به مبانی و ویژگی‌های ساختاری شکل‌گیری خاورمیانه توجه کنیم. خاورمیانه از منظر ژئوپلیتیکی، مصداق یک کمربند شکننده (Shatterbelt) است. این مفهوم اهمیت بسیار زیادی دارد و باید به آن توجه کرد. در طول چند هزار سال گذشته، هیچ قدرتی نتوانسته است به‌تنهایی بر سراسر خاورمیانه سلطه و هژمونی پایدار برقرار کند. در دوره‌های تاریخی مختلف، همواره دو کانون عمده قدرت در این منطقه حضور داشته و میان آنها خطوط گسل ژئوپلیتیکی شکل گرفته است. برای نمونه، در دوران باستان، امپراتوری ایران و امپراتوری روم دو قدرت اصلی منطقه بودند. رومی‌ها از سمت مدیترانه شرقی در منطقه اعمال قدرت می‌کردند و ایرانیان نیز در سوی دیگر این جغرافیا، حوزه نفوذ و قدرت خود را داشتند. در واقع، خاورمیانه میان دو حوزه قدرت ایران و روم تقسیم شده بود.

پس از پذیرش اسلام از سوی ایرانیان و شکل‌گیری ساختار جدید قدرت در نظام بین‌الملل، با ظهور امپراتوری اسلامی نیز این وضعیت به‌طور بنیادی تغییر نکرد. بار دیگر خاورمیانه به عرصه رقابت و مواجهه دو کانون قدرت تبدیل شد. امپراتوری اسلامی توانست حوزه نفوذ خود را تا آناتولی و محدوده قسطنطنیه گسترش دهد؛ درحالی‌که امپراتوری روم شرقی، با محوریت قسطنطنیه، همچنان در بخش‌هایی از این جغرافیا حضور و نفوذ داشت. بنابراین، خطوط گسل ژئوپلیتیکی خاورمیانه همچنان پابرجا ماند. این موضوع نشان می‌دهد که خاورمیانه از منظر ژئوپلیتیکی، منطقه‌ای با ساختار شکننده است. در طول چند هزار سال گذشته، دو قطب قدرت در این منطقه با یکدیگر مواجه بوده‌اند و امروز نیز با وجود تغییر شکل و ماهیت قدرت‌ها، همچنان با چنین وضعیتی روبه‌رو هستیم.

البته آرایش قدرت در خاورمیانه معاصر پیچیده‌تر شده است. در شرایط کنونی می‌توان از چهار بلوک قدرت در منطقه سخن گفت؛ «بلوک قدرت پارسی، بلوک قدرت ترکی، بلوک قدرت عربی و بلوک قدرت عبری». این چهار کانون قدرت، آرایش ژئوپلیتیکی امروز خاورمیانه را شکل می‌دهند. در گذشته نیز دو قطب قدرت سامان‌یافته در منطقه حضور داشتند. پس از امپراتوری ایران و روم و سپس امپراتوری اسلامی و روم، در دوره‌های متأخرتر، دو قدرت مهم منطقه‌ای، یعنی امپراتوری صفوی و امپراتوری عثمانی، به‌عنوان دو کانون اصلی قدرت تثبیت شدند. بنابراین، می‌توان تحولات ۴۰۰ تا ۵۰۰ سال گذشته خاورمیانه را نیز در چارچوب رقابت میان امپراتوری عثمانی و امپراتوری صفوی تحلیل کرد. پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی در جریان جنگ جهانی اول، با مداخله قدرت‌های خارجی و حمایت از شکل‌گیری جریان صهیونیستی، زمینه برای تثبیت یک کانون جدید قدرت در منطقه فراهم شد. جریان صهیونیستی و عبری، به‌ویژه پس از برگزاری کنگره صهیونیستی و فعالیت‌های تئودور هرتسل در اواخر قرن نوزدهم، به تدریج در معادلات منطقه‌ای جایگاه پیدا کرد.

البته نباید فراموش کرد که اورشلیم و حضور تاریخی یهودیان در این جغرافیا، پیشینه‌ای بسیار قدیمی دارد و در دوره‌های مختلف تاریخی نیز با سایر قدرت‌های منطقه در تعامل و تقابل بوده است. با این حال، آنچه در دوران معاصر اهمیت دارد، تثبیت یک کانون قدرت سیاسی و جغرافیایی با محوریت عبری در حدود ۸۰ تا ۹۰ سال گذشته است. در شرایط کنونی، سه بلوک قدرت پارسی، ترکی و عبری از پویایی و فعالیت بیشتری برخوردارند؛ اما بلوک قدرت عربی، دست‌کم در وضعیت فعلی، استقلال و انسجام راهبردی لازم را ندارد. این بلوک تا حد زیادی به قدرت‌های خارجی، به‌ویژه ایالات متحده آمریکا وابستگی دارد. البته این احتمال وجود دارد که در آینده، در صورت تثبیت یک قدرت هژمونیک مستقل در جهان عرب، این بلوک نیز به بازیگری فعال‌تر در معادلات منطقه تبدیل شود. نکته مهم دیگر، وجود سه نگرش متفاوت درباره آینده و نظم مطلوب خاورمیانه است.

اسرائیل در منطقه دارای یک برداشت و طرح مشخص از آینده خاورمیانه است که از آن با عنوان «خاورمیانه جدید» یاد می‌شود. شیمون پرز که احتمالا با دیدگاه‌های او آشنایی دارید، کتابی با همین عنوان دارد که به فارسی نیز ترجمه شده است. در این چارچوب فکری، اسرائیل معتقد است باید خاورمیانه جدیدی شکل بگیرد که در آن محدودیتی برای گسترش حضور و نفوذ این رژیم وجود نداشته باشد. بر اساس این نگرش، اسرائیل باید بتواند از هر نقطه خاورمیانه نفت، گاز و مواد معدنی مورد نیاز خود را تأمین کند، در مناطق مختلف حضور داشته باشد و حتی سازوکارها و کدهای مالی و اقتصادی آن مناطق را نیز در جهت منافع خود تعریف کند؛ بدون آنکه با مانع جدی مواجه شود. به بیان دیگر، منطق اصلی خاورمیانه جدید از منظر اسرائیل، ایجاد محیطی است که در آن هیچ قدرت منطقه‌ای نتواند در برابر گسترش نفوذ و حضور اسرائیل مانع‌تراشی کند.

در مقابل، آمریکایی‌ها نگرش دیگری دارند که از آن با عنوان «خاورمیانه بزرگ» یاد می‌شود. این طرح با مفهوم خاورمیانه جدید اسرائیلی تفاوت دارد. در نگرش آمریکایی، مسئله اصلی صرفا گسترش نفوذ اسرائیل یا تضعیف هویت و ساختار قدرت کشورهای منطقه نیست، بلکه ایالات متحده به دنبال شکل‌دهی به محیطی گسترده‌تر و متکثرتر است که بتواند از طریق آن، فشار ژئوپلیتیکی بیشتری بر رقبای خود، ازجمله روسیه و اروپا وارد کند. از این منظر، وسعت جغرافیایی خاورمیانه، تعداد کشورهای آن و آرایش سیاسی و امنیتی منطقه اهمیت پیدا می‌کند. آمریکایی‌ها می‌خواهند کشورهای منطقه در راستای اهداف و راهبردهای کلان واشنگتن حرکت کنند تا بتوانند از ظرفیت آنها برای اعمال فشار بر قدرت‌های رقیب بهره بگیرند.

به همین دلیل، میان نگرش برخی مسئولان آمریکایی و اسرائیلی نیز اختلافاتی در زمینه نحوه مدیریت منطقه مشاهده می‌شود. برای روشن‌ترشدن موضوع، باید توجه کرد که طرح خاورمیانه جدید شیمون پرز با طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا و نیز با ایده‌های مطرح‌شده در چارچوب پروژه نظم جهانی جدید آمریکا پس از فروپاشی شوروی در دهه ۱۹۹۰ یکسان نیست. اسرائیلی‌ها به دنبال آن هستند که هویت و قدرت مستقل کشورهای منطقه تضعیف شود و زمینه برای گسترش نفوذ خودشان فراهم آید. در مقابل، آمریکایی‌ها لزوما به دنبال تغییر رژیم در همه کشورهای منطقه نیستند. از نگاه واشینگتن، ضرورتی ندارد که برای تغییر ساختار سیاسی ایران، عربستان یا ترکیه اقدام کند، بلکه مهم آن است که این کشورها در چارچوب نظم و منافع آمریکا حرکت کنند و به‌عنوان قدرت‌های نیابتی یا شرکای راهبردی، در اعمال فشار بر رقبا به کار گرفته شوند.

نگرش سوم، مفهوم آسیای جنوب غربی است؛ رویکردی که در ادبیات سیاسی و راهبردی ایران و ترکیه نیز مورد توجه قرار گرفته است. در برخی سخنرانی‌های سال‌های گذشته نیز بر این نکته تأکید شده بود که به‌جای استفاده از عنوان خاورمیانه، بهتر است از مفهوم آسیای جنوب غربی استفاده شود. فارغ از پیشینه این اصطلاح و کاربرد آن در ادبیات سیاسی، مسئله اصلی این است که ایران و ترکیه هر یک در چارچوب برداشت تاریخی و راهبردی خود، به دنبال تعریف جایگاه و حوزه نفوذشان در این جغرافیا هستند. ترکیه با اتکا بر نگرش نئوعثمانی‌گرایانه خود، به دنبال احیای جایگاه یک قدرت امپراتوری در معادلات منطقه‌ای است. در این چارچوب، آسیای جنوب غربی باید به‌گونه‌ای تعریف شود که ترکیه بتواند به‌عنوان یک قدرت تاریخی و منطقه‌ای، بار دیگر نقش مؤثرتری در تحولات خاورمیانه ایفا کند. بخشی از چالش قدرتی که ترکیه امروز با آن مواجه است نیز به همین مسئله بازمی‌گردد.

در مورد ایران، موضوع اندکی متفاوت است. رویکرد ایران، علاوه بر مؤلفه رقابت و چالش قدرت، دارای مبانی مفهومی، ایدئولوژیک و اعتقادی نیز هست؛ موضوعی که تحلیل آن به بحث مستقل و مفصل‌تری نیاز دارد و خارج از چارچوب بحث فعلی ماست. باید سه نگرش اصلی را در تحلیل آینده خاورمیانه مدنظر قرار دهیم؛ نگرش خاورمیانه جدید اسرائیلی، نگرش خاورمیانه بزرگ آمریکایی و نگرش آسیای جنوب غربی که در برداشت‌های راهبردی ایران و ترکیه ریشه دارد. این سه نگرش در بستر یک منطقه شکننده و چندقطبی قرار گرفته‌اند؛ منطقه‌ای که اساسا به دلیل تنوع قومی، هویتی، سیاسی و تاریخی خود نمی‌تواند به‌سادگی به یک کمربند باثبات تبدیل شود. در واقع، خاورمیانه در طول چند هزار سال گذشته همواره از نوعی چندپارگی و رقابت میان قطب‌های قدرت رنج برده است. اگر در گذشته با ساختار دوقطبی مواجه بودیم، امروز دست‌کم با آرایش سه‌قطبی و چهارقطبی روبه‌رو هستیم. در این میان، دو نگرش ایرانی و ترکی نیز از این جهت اهمیت دارند که اگر بتوانند در چارچوبی مشترک به هم‌گرایی برسند، ظرفیت شکل‌دهی به یک نظم منطقه‌ای متفاوت را خواهند داشت؛ هرچند تحقق چنین هم‌گرایی‌ای میان ایران و ترکیه با موانع و دشواری‌های جدی مواجه است. چرایی این مسئله خود موضوع بحث مستقلی است.

با توجه به چهار بلوک قدرت و سه نگرش راهبردی که تشریح کردید، اکنون چگونه باید وضعیت نظم منطقه‌ای را توصیف کرد؟ آیا خاورمیانه در شرایط کنونی وارد مرحله‌ای از آنارشی و آشوب شده است یا آنچه مشاهده می‌کنیم بیشتر نوعی بی‌نظمی و عدم تعادل ژئوپلیتیکی است؟ آیا می‌توان از قرارگرفتن منطقه در یک دوره گذار و انتقال ژئوپلیتیکی سخن گفت؟

بله، دقیقا. با توجه به ماهیت شکننده منطقه، به نظر من استفاده از نظریه‌های آنارشیسم و آشوب برای توضیح تحولات خاورمیانه چندان پاسخ‌گو نیست. ما با یک ساختار شکننده مواجه هستیم که در حال عبور از یک دوره انتقال و گذار است. در واقع، خاورمیانه اکنون در مرحله‌ای قرار دارد که هنوز نظم جدیدی در آن تثبیت نشده است. این وضعیت را باید در چارچوب یک دوره گذار ژئوپلیتیکی تحلیل کرد؛ دوره‌ای که تا زمان شکل‌گیری و تثبیت آرایش جدید قدرت ادامه خواهد داشت. نکته بسیار مهم این است که نباید تصور کنیم در نهایت یک قطب قدرت می‌تواند بر تمام خاورمیانه مسلط شود. از منظر ژئواستراتژیک، چنین چیزی در این منطقه امکان‌پذیر نیست و اندیشمندان ژئواستراتژی بر این نکته تأکید داشته‌اند که خاورمیانه محل رقابت قدرت‌های ژئواستراتژیک نظام بین‌الملل حداقل تا آینده‌ای نه‌چندان نزدیک باقی خواهد ماند و ساختار تاریخی و ژئوپلیتیکی خاورمیانه به‌گونه‌ای است که هیچ قدرتی نمی‌تواند به‌تنهایی هژمونی پایدار و فراگیر خود را بر کل منطقه تحمیل کند.

اگر بخواهیم بحث را از سطح کلان معماری قدرت منطقه‌ای به یکی از مهم‌ترین نقاط ژئوپلیتیکی آن، یعنی تنگه هرمز، منتقل کنیم، با چه وضعیتی مواجه هستیم؟ از یک سو، ایران بر جایگاه سرزمینی و حقوق حاکمیتی خود در این منطقه تأکید دارد و تنگه هرمز را بخشی از حوزه امنیت ملی خود می‌داند و از سوی دیگر، ایالات متحده آمریکا برداشت متفاوتی از ترتیبات امنیتی این آبراه دارد و کشورهای عربی منطقه و قدرت‌هایی همچون چین نیز منافع و محاسبات خاص خود را دنبال می‌کنند. با توجه به اهمیت تنگه هرمز در معادلات انرژی و تجارت جهانی، چگونه باید آرایش قدرت و منطق ژئوپلیتیکی حاکم بر این گذرگاه راهبردی را تحلیل کرد؟

در تحلیل ژئوپلیتیکی خاورمیانه، با مجموعه‌ای از نقاط و گلوگاه‌های راهبردی مواجه هستیم که هرکدام اهمیت ویژه‌ای در ساختار قدرت منطقه دارند. ازجمله این نقاط می‌توان به بندر لاذقیه، کانال سوئز، باب‌المندب، تنگه هرمز، بندر ایلات و برخی جزایر و موقعیت‌های راهبردی دیگر اشاره کرد. اگر نقشه خاورمیانه را در برابر خود قرار دهید، مشاهده می‌کنید که این نقاط، هر یک به‌نوعی در شکل‌دهی به هویت ژئوپلیتیکی منطقه نقش دارند. اما نکته مهم اینجاست که میان اهمیت ذاتی یک نقطه راهبردی و تبدیل‌شدن آن به یک اهرم استراتژیک تفاوت وجود دارد. تا زمانی که یک نقطه راهبردی به ابزار اعمال قدرت تبدیل نشده باشد، ممکن است اساسا موضوع منازعه جدی میان قدرت‌ها قرار نگیرد. اما هنگامی که یک بازیگر تلاش می‌کند تسلط خود را بر آن نقطه تحمیل کند و از آن برای اعمال فشار بر دیگران بهره بگیرد، ماهیت آن نقطه تغییر می‌کند و به یک اهرم استراتژیک تبدیل می‌شود. این مسئله درباره تنگه هرمز نیز صدق می‌کند. برای مثال، هنگامی که ایالات متحده به ایران حمله کرد، لازم بود دونالد ترامپ و مشاورانش از منظر ژئوپلیتیکی به این مسئله توجه می‌کردند که حمله به ایران، به معنای ورود به مجموعه‌ای از نقاط حساس و راهبردی منطقه است که یکی از مهم‌ترین آنها تنگه هرمز محسوب می‌شود. در چنین شرایطی، یا باید توانایی مدیریت کامل پیامدهای این اقدام را داشته باشید یا بپذیرید که طرف مقابل نیز از ظرفیت‌های ژئوپلیتیکی خود برای واکنش استفاده خواهد کرد. ایران طبیعتا اجازه نمی‌دهد دیگران به‌سادگی از چنین موقعیتی عبور کنند. بنابراین، هنگامی که منازعه بر سر یک اهرم استراتژیک شکل می‌گیرد، هر دو طرف وارد وضعیتی از تقابل می‌شوند که پیامدهای آن فراتر از همان نقطه جغرافیایی خواهد بود. در چنین وضعیتی، دیگر مسئله صرفا انتقال نفت یا منافع اقتصادی نیست؛ زیرا وقتی درگیری بر سر یک نقطه راهبردی آغاز می‌شود، مباحث اقتصادی نیز تحت‌الشعاع ملاحظات امنیتی و نظامی قرار می‌گیرند. به این ترتیب، ممکن است در شرایط درگیری، نه آمریکا بتواند از این مسیر نفت منتقل کند و نه سایر بازیگران امکان بهره‌برداری عادی از آن را داشته باشند. تنگه هرمز بخشی از جغرافیای سرزمینی و حوزه امنیتی ایران است و حفظ آن برای کشور اهمیت بنیادین دارد. اما مسئله اصلی این است که نباید اجازه می‌دادند این نقطه راهبردی به عرصه چنین منازعه‌ای تبدیل شود. از این منظر، یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات راهبردی ترامپ، آغاز منازعه‌ای بود که تنگه هرمز را به کانون تقابل تبدیل کرد. هرچند او اکنون تلاش می‌کند با نوعی فرافکنی، مسئولیت وضعیت ایجادشده را متوجه ایران کند، اما از منظر ژئوپلیتیکی نمی‌توان آغازگر منازعه را از مسئولیت پیامدهای آن مبرا دانست.

هنگامی که شما بر نقاط استراتژیک دست می‌گذارید و منازعه را آغاز می‌کنید، دیگر نمی‌توانید به‌سادگی مسئولیت پیامدها را به طرف مقابل منتقل کنید. در چنین شرایطی، ایران نیز ناگزیر است از ظرفیت‌های راهبردی خود استفاده کند. بنابراین، وقتی به بنادر و مواضع ایران حمله می‌شود و زیرساخت‌ها و مراکز غیرنظامی، ازجمله مدرسه میناب، هدف قرار می‌گیرند، نمی‌توان انتظار داشت که ایران بدون استفاده از اهرم‌های ژئوپلیتیکی تنگه هرمز صرفا نظاره‌گر باقی بماند. این وضعیت، به تدریج وارد چرخه‌ای از توالی بحران‌ها می‌شود. هرچه زمان می‌گذرد، مؤلفه‌ها و پارامترهای بیشتری وارد معادله می‌شوند و ممکن است در نهایت طرفین به این نتیجه برسند که باید سطح تقابل را کاهش دهند یا برعکس، فشار و درگیری را تشدید کنند. در ادبیات نظامی، این وضعیت در چارچوب بازی‌های جنگی (War Gaming) قابل بررسی است؛ زیرا در چنین شرایطی، مجموعه‌ای از گزینه‌های عملیاتی و کارت‌های اقدام در اختیار بازیگران قرار می‌گیرد و احتمال اتخاذ اقدامات شدیدتر نیز افزایش می‌یابد.

در همین چارچوب، به‌تازگی دیدگاهی مطرح شده است که برخی تحلیلگران روسی و شماری از کارشناسان داخلی نیز به آن اشاره کرده‌اند. بر اساس این دیدگاه، حتی اگر ایران از سلاح هسته‌ای یا بمب هیدروژنی برخوردار نباشد، تنگه هرمز می‌تواند در حکم یک اهرم بازدارنده راهبردی و حتی جایگزینی برای چنین ظرفیت تسلیحاتی عمل کند. برخی نیز معتقدند این اهرم در مقطعی به حداکثر کارکرد خود رسید؛ به‌ویژه زمانی که ترامپ از دیگران خواست برای بازگشایی تنگه هرمز اقدام کنند. از نگاه شما، اساسا می‌توان چنین کارکردی برای تنگه هرمز قائل شد؟ آیا این گذرگاه راهبردی توانسته است در عمل نقش یک ابزار بازدارنده در برابر قدرت‌های بزرگ را ایفا کند؟

میان سه مفهوم «نظم منطقه‌ای»، «اهرم استراتژیک» و «تنگه هرمز» ارتباط کاملا معناداری وجود دارد. در واقع، تنگه هرمز یکی از مهم‌ترین اهرم‌های استراتژیک منطقه‌ای است. همان‌طور که می‌دانید، حدود ۲۰ درصد صادرات نفت جهان از این مسیر عبور می‌کند. همچنین حیات اقتصادی و انرژی چند کشور منطقه، به‌ویژه کشورهایی همچون عراق، کویت، قطر و بحرین به این گذرگاه وابستگی مستقیم دارد. البته ایران نیز در این معادله جایگاه ویژه‌ای دارد و برخی دیگر از کشورهای منطقه نیز به درجات مختلف به تنگه هرمز وابسته‌اند. بنابراین، اهمیت تنگه هرمز صرفا به کشورهای پیرامونی محدود نمی‌شود. این آبراه می‌تواند بر مجموعه‌ای از حوزه‌های دیگر در نظام بین‌الملل نیز تأثیر بگذارد؛ ازجمله تأمین نهاده‌های خوراک دام، کودهای شیمیایی و سایر کالاهای راهبردی.

به همین دلیل، تنگه هرمز یک اهرم استراتژیک با آثار فرامنطقه‌ای است. هنگامی که منازعه بر سر چنین اهرمی شکل می‌گیرد، دامنه بحران به‌سرعت گسترش پیدا می‌کند و موضوع در سطوح مختلف سیاسی، اقتصادی و امنیتی تشدید می‌شود. نکته من این است که هنگامی که آمریکا جنگ را آغاز کرد، ایران نمی‌توانست از اهرم استراتژیک خود استفاده نکند. طبیعتا در شرایط جنگ، طرفین صرفا به ملاحظات عادی و روزمره اقتصادی توجه نمی‌کنند. البته برخی از تعبیرهایی که در این زمینه مطرح می‌شود، مانند هم‌تراز دانستن تنگه هرمز با بمب اتم یا بمب هیدروژنی، بیشتر جنبه تبلیغاتی و پروپاگاندایی دارد و از نظر تحلیل دانشگاهی چندان دقیق نیست. اما این مسئله چیزی از اهمیت راهبردی تنگه هرمز کم نمی‌کند. تنگه هرمز واقعا یک اهرم استراتژیک است و فعال‌سازی آن در شرایطی که ایران مورد حمله قرار گرفته بود، اقدامی اجتناب‌ناپذیر و از نظر راهبردی قابل دفاع بود.

با وجود این، در کنار تأثیرات بازدارنده و قدرت‌آفرین استفاده از اهرم تنگه هرمز، برخی معتقدند تداوم وضعیت موجود می‌تواند هزینه‌های قابل توجهی نیز برای ایران به همراه داشته باشد. از یک سو، افزایش قیمت انرژی و پیامدهای اقتصادی بحران، فشارهایی را بر اقتصاد جهانی و حتی سیاست داخلی آمریکا وارد کرده است؛ به‌گونه‌ای که برخی تحلیلگران، این مسئله را از عوامل مؤثر بر تضعیف موقعیت جمهوری‌خواهان و شکست در انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره می‌دانند. از سوی دیگر، این نگرانی وجود دارد که تقابل دریایی به وضعیتی فرسایشی تبدیل شود و هزینه‌های آن برای ایران نیز افزایش یابد. با توجه به این شرایط، آیا ممکن است دولت ترامپ در فاصله زمانی باقی‌مانده تا استقرار کنگره جدید، از فرصت موجود برای تشدید فشار نظامی استفاده کند و با واردکردن ضربات سنگین‌تر، ظرفیت دفاعی ایران در تنگه هرمز را تضعیف کند؟ در چنین سناریویی، ایران چه راهبردی باید در پیش بگیرد؟

باید توجه داشت که تحولات پیش‌رو می‌تواند تحت تأثیر محاسبات سیاسی داخلی آمریکا نیز قرار بگیرد. ترامپ در این فاصله حدودا ۶۰روزه تا استقرار کنگره جدید می‌تواند جنگ را آغاز نکند و این احتمال نیز وجود دارد که بخواهد از این فرصت استفاده کند و پیش از تغییر آرایش سیاسی کنگره، اقدام نظامی گسترده‌تری را در دستور کار قرار دهد؛ اقدامی که هدف آن می‌تواند تضعیف توان دفاعی ایران و کاهش ظرفیت‌های آن در تنگه هرمز باشد. البته این صرفا یکی از سناریوهای قابل بررسی در چارچوب پیش‌بینی‌های راهبردی است. اما از سوی دیگر، ایران نیز باید بتواند شرایط موجود را مدیریت کند و در محاسبات خود، تحولات سیاسی آمریکا و نقش کنگره جدید را در نظر بگیرد. اگر قرار باشد کنگره جدید مستقر شود و مصوباتی در جهت تقویت موقعیت مذاکره‌کنندگان آمریکایی و افزایش ظرفیت چانه‌زنی کاخ سفید شکل بگیرد، ممکن است شرایط برای پذیرش برخی مطالبات و شروط ایران نیز فراهم شود. در چنین وضعیتی، طرف آمریکایی ناگزیر خواهد بود شروط ایران را نیز در مذاکرات مورد توجه قرار دهد.

ادامه در صفحه ۳